

# ایستگاه

• سعیده موسوی زاده  
• تصویرگر: حمید خلوتی

## آموزش دلچسب



# عصای دست



## قوتی کبریتی!

رضا اصسان چور  
تصویرگر، معین صدقی

در خانه می مانم ولی در خانه ما  
جایی برای ماندن اصلاً نیست پیدا  
سرجمع کلّ خانه مان پناه متر است  
تازه بدون بودن مامان و بابا  
ضمناً برادر افواهرانم نیز هستند  
نی نی مان هم مهر می آید به دنیا  
ماییم و این قوتی کبریت اباری  
صدرانه یا قوتیم ما در یک وجب جا  
ایوان یک متری برای ما شمال است  
همام، استغر است و آنجا (۱) هم که ویلا  
چون لوستر یا قابها بر سقف و دیوار  
با در هوا باید بمانم چرا آریا؟  
این گوشه تا آن گوشه هم که بند رفت است  
یا سینه فیزم توی خانه یا که دو لا  
سفت است اما چاره ای دیگر ندارم  
در خانه باید ماند از شد کرون  
غیر مفصوری در س فواندن توی خانه  
له کرده اندام مرا قدر مقوا  
یک عمر می گفتم که تعطیلی چه فوب است  
الا پشیمانم ولی چرا فرایا!  
لطفاً به فریارم برس تا قبل از آنکه  
چیزی نماند از من الا استفوانها  
با این همه، باشدا به روی پشما هتماً  
من می پذیرم لایرم پروتکل را  
چون بی تعارف زندگی را دوست دارم  
حتی اگر پهبیره باشد چون معما

برف زیادی باریده بود در حالی که نیم نگاهی به صفحه های کتابم و همین الان ششست، تا اون کوفه بالای عصای دستم می نشستم. «پوب آنبوسه، برادرم بیست سال پیش از هندوستان برام آورده. تو می دونی پایتفت پیدمردی جاو آمد و با نشان دارن عصای ششسته اش گفت: «پوب آنبوسه، برادرم بیست سال پیش از هندوستان برام آورده. تو می دونی پایتفت زیر بغلش اگر فتم و وقتی راه افتاریم، گفت: «آفرین! معلومه بقرا فیت فویه.»  
هندوستان کیاست؟» پوب دارم: «دهلی» گفت: «آفرین! معلومه بقرا فیت فویه.»  
زنگ اول امتحان علوم داشتیم؛ می ترسیمم دیرم بشود پیدمرد به یکی از آشنایانم رسید و در حالی که به من تکیه داده بود از هر دری سخن گفتند. یواشکی هم کوشش گفتیم: «امتحان دارم باید تا پنج دقیقه دیگه مدرسه باشم.» پیدمرد فیلی فونسر گفت: «می رسی» فیلی طول کشید تا آن ها از هم جدا فافتی کردند و به راه افتاریم. پیدمرد از قریبها تعریف کرد: «اون وقت ها که ما به سن و سال تو بودیم، اون قدر برف در آنگاه می اومد که توی کوفه تونل می زدیم. تا صبح سه بار پشت بومها رو پارو می کردیم.» چند قرصی زرقه بودیم که پای پیدمرد لیز خورد و

می اومد که توی کوفه تونل می زدیم. تا صبح سه بار پشت بومها رو پارو می کردیم.» چند قرصی زرقه بودیم که پای پیدمرد لیز خورد و  
افتاد روی زمین. به سفتی از روی زمین بلندش کردم. فوراً را تکان داد و گفت: «فکر می کنم کم کم عیب کرده، منو ببر در آنگاه اون ور، فیلیون بینم چه بلایی سر ما اومده.»  
بهم رفتیم در آنگاه و زنگ زدیم پسرش آمد. از وقت امتحان بیست دقیقه گذشته بود. امکان داشت به جلسه نرهنر، اما دوان دوان  
به طرف مدرسه رفتم. در حالی که از نفس افتاده بودم دیرم در مدرسه بنسته است. تا امید به درنگه کردم.  
اینگه برف اومده مدرسه تعطیله.»

مصطفی صنبایچی  
تصویرگر، حمید خلوتی

